

صحت می نهادند، مثلاً یکی از بزرگان را که بملاقم آمد مبلغ یکصد هزار تومان در دستمال ابریشمی یزدی بسته در مقابلم نهاد و گفت استدعایم اینست که این صد هزار تومان وجه ناقابل را گرفته یک تارموی ریش مبارک آقا را به بنده عنایت بفرمایید که لای قرآن نهاده و آنرا بعنوان بزرگترین میراث برای خانواده بگذارم، و بالاخره بهنگام شایعه ناراحتی قلب آقا (البته از شدت خوشی و ناباوری به آنهمه اُمت خسر) که مهندس بزرگان و دکتر سنجابی و بنی صدر و یزدی و قطب زاده های معلوم الحال برای تشفی خاطر و رفع نگرانی پیروانش اعلامیه صادر کرده بودند که حالات آسمانی آقا جای نگرانی ندارد و این تشدید ضربان قلب در ساعات عروج با آسمان و مجالست با فرشتگان و خداوند است... و حتی میخواستند این اعلامیه را در روزنامه ها برای مردم نگران احوالات مزاجی و بیوست درونی امام بچاپ برسانند که من رسیدم و از صدور و ابلاغ آن جلوگیری کردم، اقا متن آگهی که بامضاء بزرگان، دکتر سنجابی، بنی صدر، یزدی و قطب زاده رسیده بدین قرار بود:

بسمه تعالی، بعد از حمد و صلوة و درود بر اولیاء و انبیاء... نه تنها ذات مبارک از بلبله قلبی و آفات انسانی مبری تشخیص داده شده بلکه مزاج ایشان عادی بوده و جای هیچگونه نگرانی باقی نگذاشته است، اخلاط و مدفوع و بول امام آزمایش و اطباء حاذق ایشان، خاصه دارندگان دارالتجزیه های اسلامی (که تمامی از دست غیر مسلمانان خارج و اکنون بدست دینداران بعنیت گرفته شده و بضبط آنان درآمده) همگان اظهار رضایت و شادمانی کرده اند و بعنوان تبرک...

آنروزها کسی بجز بنی صدر و قطب زاده و یزدی حق نداشت او را حمام کند، بُر، روتر از همه قطب زاده و وقیح ترشان بنی صدر بود که پس از کیسه کشیدن، چرکهای بدنش را گیرد کرده در دستمالی جمع میکرد و در انظار بعنوان تبرک بخانه میبرد.

خرم‌ریدان و گاوان شیردهش در بیرون بیمارستان نُدبه و زاری
میکردند که اگر آقا صعود نکرده یعنی روحش در آسمانها مقیم نشده
لااقل شمایل مبارکش را از پشت شیشه به بینیم و شاعر بدله گو و شیرین
سخنی در همان ایام این شعر را ساخته و برایش پُست کرده بود که
بدستش رساندند و ورد زبانهای همه شده بود، که:

پدرم بود یکی هندی گوساله پرست

خود من گاو شدم اُمت من گاو پرست

قبل از اینکه از آخرین آثار او که در نهران چاپ شده اینجا
شمه ای بیاورم باین شوخیهای مُستهجن بچه گانه اش نیز توجه
بفرمایید.

یکوقت بازرگان در حضور چندین، ده، بازاری و حاجی که آنروزده ها
بسته اسکناس چند منی حلال؟! برایش آورده بودند ضمن گفتاری عقیده آقا را
راجع به انگلیسها پرسید، با تَنحُج خاصی بطور تمسخر سری تکان
داده فرمودند: اولاً اینها خودشان مُعترفند که از نژاد سگ هستند و
بخودشان آنگلو سکون میگویند و بیشتر لغاتشان را از ما دزدیده اند بمثل مادر،
برادر و دختر که اصل آنها فارسی است، خوب توجه کنید اینان به سگان خود
بابی (BABY) خطاب میکنند یعنی میگویند پدرم و کمترین خانواده ای
است که دختر را (آن ANN) نام ندهد و فعل آمرشان با (گو GO) آغاز میشود،
بهترین خورا کشان در ایام عید (گوز GOOS فاز و راگه RAGO است).

اینجا بود که من رسیدم و بهلودستش نشستم و بعنوان پیغام آوردن از
کسی در گوشش گفتم بس کند که این مزخرفات شایسته مقام امامت
نیست.... و از آن بعد بود که از من خواست همیشه بوقت پذیرایی از مردم
مقابل او بنشینم و هرگاه مطلب ناشایستی خواست بگوید بمن نگاه کند،
اگر دست بر ریش بگذارم سخن را کوتاه سازد و هر وقت گوش خود را بگیرم
بمطلب ادامه دهد.

باری در همین جلسه آغاز به نصیحت گویی بی معنی کرد و من جمله مطلب را با آنجا رسانید که ما باید حافظ بیضه اسلام باشیم که یکدفعه سید احمد دست بر بیضه های خود گذاشته با صدای بلند گفت پدرجان من از هم اکنون طبق توصیه شما نگاهبان... اسلام خواهم بود و چیزی نمانده بود همه از خنده روده بر شوند.

شاید این گفتار مرا بشوخی و مطایبه تعبیر کنید و من اینجا برای درک میزان علم و سواد و شعور برادرم قطععاتی چند از نشر او را که در همان ایام بنام (تفسیر امام از سوره حمد) در چند جزوه بدون اجازه و مشورت من بچاپ رسانید و میلیونها نسخه اش در دست مردم افتاد بایران نقل میکنم که جای هیچگونه انکار و تکذیب برای کسی نماند، باور کنید که یک بچه سال سوم ابتدایی اگر بخواهد چیزی بنویسد از اینها بهتر بر کاغذ میآورد، مهمتر از همه آنکه مردم اعم از باسواد و بیسواد میلیونها نسخه آنرا با عکس او همچون کاغذ زرد دست بدست میبردند، نمیدانم واقعاً آنها چیزی از این چرندیات درک کردند؟ ضمناً در این وجیزه ها طوری مردم را بقتل و غارت تشویق و ترغیب نموده که اسباب حیرت هر ذی شعوری میگردد، اینهم دست چینی از بعضی قسمت‌های «تفسیر امام از سوره حمد»:

ولکن هر کدام روی آن تخصصی که داشته است روی آن یک پرده ای از پرده های قرآن کریم را تفسیر کرده است. (صفحه ۳)
لکن قرآن عبادت از آن نیست که آنها نوشته اند (صفحه ۴)
آن بعضی از اوراق و پرده های قرآن است یا مثلاً طنطاوی و امثال او و همینطور قطب اینها هم بترتیب دیگری تفسیر کرده اند که باز آن غیر تفسیر قرآن بهمه معانی است.

اینها هم همینطور قرآن یک کتابی نیست (صفحه ۲)
اینچنین میدان باز نیست که انسان هر چه به نظرش آمد بخواهد نسبت

بدهد که قرآن این است و این را میگوید. (صفحه ۳)
 مثلاً یک روزی در یک مدت محدودی یک سوره اول قرآن و یک سوره
 آخر قرآن را یک صحبت مختصری بکنم (صفحه ۶)
 آن ازلی است و دیگر قابل سلب نیست (صفحه ۸)
 نمیتواند متبدل شود بموجودی بی خودی (ص ۸)
 این برخلاف ضرورت عقل است که یک چیزی خودش بیک چیز
 دیگری خود شود (ص ۸)

تصدیقش هم میکند که یک چیزی که میتواند باشد و میتواند نباشد (ص ۹)
 ما میخواهیم فرض کنید که یک چراغ را به غیر بفهمانیم اسم
 رویش میگذاریم و میگوئیم چراغ یا اتومبیل یا انسان یا زید (ص ۹)
 منتها ماها محجوب هستیم نمیدانیم چی هست و همه
 محجوب هستیم مگر آن کسی که به تعلیم خدا معلم است ولی روی
 عرضی که میکنم میشود احتمال داد که این اسم متعلق به (الحمد)
 باشد (ص ۸۱)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم - بسم الله الرحمن الرحیم -
 الحمد لله رب العالمین کلام در این بود که این بسم الله، جارو
 مجرور به چی متعلق است به حسب احتمال عرض کردم که یکی از
 احتمالات اینست که هر بسم الله که در هر سوره ای هست متعلق باشد به خود
 آن سوره و آن چیزی که در آن سوره مناسب است مثل سوره حمد که بسم الله
 الرحمن الرحیم الحمد لله، حمد بسم الله. (ص ۲۶)
 اول قدم این است که در این بیت بنا بگذارید و خارج شوید اولین
 است. (ص ۴۱)

جهنم محیطه بالكافرین، یعنی الان هم محیط است
 منتهی چون در خدر طبیعت است (ص ۴۱)
 متحول میکند یک موجودی را که اگر رهاش بکنند به هاویه میرود و به

جهنم منتهی میشود. (ص ۴۱)
 ما قدرتهايمان سراغ کارش رفته است (ص ۴۲)
 انسان یک ما عندکم دارد (ص ۴۳)
 آنهاییکه در جهادهای با کفار پیروزمی شوند باک نداشتند از اینکه
 طرفشان چقدر باشد (ص ۴۴)
 تا انسان به آمال خودش پشت نکند، دنیا که همان آمال آدم است (ص ۴۴)
 بهتر از اینکه با شدت و وحدت گاهی نمیشود و الا غالباً میشود (ص ۵۶)
 این غده های سرطانی گاهی یک جامعه را فاسد میکنند و این هم
 رحمت بر جامعه است (ص ۵۶)
 اعدام هائی که در اسلام هست اعدام های رحمت است (ص ۵۸)
 اگر چهار تا دزد را دستش را در مجمع عمومی ببرند دزدی تمام
 میشود. اگر چهار تا آدمی که بفحشاء مبتلاست «آنرا» شلاق بزنند در
 جامعه فحشاء از بین میرود (ص ۵۸)
 این غریبهائی (۱) که برای منافع ابرقدرتها دورهم جمع
 شده اند اینها از انسانیت اصلاً اطلاعی ندارند (ص ۵۸)
 واویلا بلند میکنند چرا هویدا را کشتند؟ یا چرا نصیری را کشتند؟ یا
 چرا کسانی که فوج فوج جوانهای ما را از بین بردند اینها را می کشند،
 کشتن اینها رحمت است (ص ۵۹)
 همه جنگالها چسبیده بودند به این تخت و تاج منحوس که نگه دارند و
 قدرت ایمان شما، اسلام، قدرت اسلام همه این قدرتها را عقب زد و او را از
 این مملکت بیرون کرد که شاههای (۲) دیگر را هم بیرون میکنند (ص
 ۶۳)

- ۱- معلوم میشود تمام این مطالب خاصه نام غریبهها در سوره حمد آمده و دیگران تا
 با امروز از آن اطلاعی نداشته اند.
- ۲- در این قسمت سوره حمد تکلیف ملکه الیزابت و سایر شاهان معلوم گردید.

خیال میکنند رژیم اسلام هم مثل آمریکا است که هرچی کشورش وسیع تر، بهتر، کشور گشایی انبیاء سخنش فرق دارد(ص ۶۴)
انبیاء (۱) میروند که یک جمعیتی را آدم کنند، توشرش می زند که آدم بشود(ص ۶۴)

امروز که ساواکی در کار نیست و همه دفن شدند اگر از شما آقایان یک چیزی (۲) صادر بشود میگویند جمهوری اسلامی این است، مکتب ما متزلزل میشود، مسئولیتان زیاد است(ص ۶۵)
با اعمال من و شما و با اعمال دادگاه ها و با اعمال پاسدارها و با اعمال کمیته ها و اینهایی که همه دم از اسلام می زند، همه دم از اسلام حالا دیگر باصطلاح شما مُد شده است که همه میگویند اسلام(ص ۶۶)
«امروز اسلام رهین کارهای من و شماست مثل دیروز نیست»(ص ۶۷)

گاهی بدترش می کنید با اقرا باسم ربک - کارها درست میشود(ص ۶۷)

از اینها اهتزاز کنید(ص ۶۷)
اسلام نمیگذارد که لخت بروند توی این دریاها شنا کنند، پوستشان (۳) را می کنند(ص ۶۸)
بروند توی نمیدانم جاهای دیگر... شنا کنند(ص ۶۸)

-
- ۱- بیخود نیست که تمثال علی (ع) را شمشیر بکف و غضب آلود نشان میدهند یعنی آمده ایم تو سران بزیم که آدم بشوید.
 - ۲- معلوم میشود پایه های این جمهوری اسلامی با صدور چیزی؟ از اشخاص متزلزل میگردد.
 - ۳- باید توجه نمود که این خونخوار چگونه بنام تفسیر سوره قرآنی مردم را به آدم کشی ترغیب و تحریک میکند.

مگر مازندرانها (۱) می گذارند یا رشتیها (۱) می گذارند که باز کنار درباشان مثل آنوقت باشد، مگر بندر بهلوی ها مرده اند که زن و مرد با هم در یک دریا بروند و مشغول عیش و عشرت بشوند، مگر میگذارند اینها را، تمدن اینها اینست و آزادیی که آنها میخواهند همین است، اینجور آزادی، بروند قمار بکنند و با هم لخت بشوند «و با هم چی بشوند» و این طور آزادی، آزادی در حدود قانون است، «اسلام از فسادها جلو گرفته است» (ص ۶۹)

مردم را همه دعوت کنید به اینکه وکلای خودشان را شناخته - بشناسند، علماء برایشان معرفی کنند، آنها یی که آدم شناسند معرفی کنند که این سابقه اش چی بوده است (ص ۷۰)

انشاء الله همه شما را موفق کند و همه قرائت کنید، قدم بردارید، منبر بروید همه چیز باسم ربک الذی خلق، والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته (ص ۷۰)

اگر چنگیز هفتصد سال پیش وقتی که دنیا آمد «ویزوکا» پدرش از جنگ برگشت و دست نوزادش را خون آلود یافت و او را بزرگترین خونریز ازلی و ابدی پنداشت و چنگیزش نام گذاشت اشتباه کرده چه هرگز نوزاد او بعدها با آنکه لشکریانش خوارزم و سمرقند و بلخ و مرو و هرات و طوس و شهرهای سر راه خود را در ایران بغارت بردند و بجز خاکستر چیزی بجای نگذاشت مع الوصف عشق بخونریزی و بی رحمی و سخت دلی و دشمنی با آبادی و لذت از غارتگری را لازم بود بیاید و از برادرم بیاموزد، اما تعجب خواهید کرد اگر بگویم من برادرم را بی گناه میدانم و تقصیر همه این بیدادگریهای او را بر مردم می شمارم، من معتقدم مردم خودشان جانی، قاتل دیکتاتور و بالاخره آخوندی چنین خوانده می سازند

۱- شنا در دریای بندر بوشهر و بندر عباس از طرف امام منع نگردیده بعلت اینکه در منطقه نفوذ اربابان اوست.

و خودشان بدو تیغ زهرآگین تقدیم میکنند که آدم بکشد.

بگویید چه کسی مقصرتراست، امامی که میگوید بخانه های مردم سربکشید، از هموطنان خبر بگیرید و به پاسداران و کمیته ها معرفی کنید یا مادران و پدرانی که بزبان فرزندان جاسوسی میکنند و جوانان رشید خود را که در مقابل این خون آشامان قد علم میکنند لو داده و آنها را بدست دژخیمان خمینی میسپارند؟

و یا آموزگارانی که فرزندان نابالغ را وادار میکنند که اسرار والدین را از خانه بمدرسه ببرند؟

ای پدران و مادران و فرزندان، ای هموطنان این بیدادها که بر شما میروند از بی وفایی و دروغگویی و خیانت و ناسپاسی شما نامردم است، خمینی کیست؟ حیف نیست او را داخل آدمها بحساب آورید، بگمان من او نالایق ترین، ضعیف ترین و بیسوادترین مردم روی زمین است، مگر از او بزرگترها کیستند؟ این شما بودید که او را خواستید و این شما بودید که او را بسروری برگزیدید و مردم دست بسته و نوامیس خودتان را در طبق اخلاص گذاشته بدو پیش کیش دادید، مگر غیر از اینست؟ اقرار کنید که او بیگناه است و شما گناهکار، نرون، اسکندر، چنگیز، هیتلر و خمینی را بشر ساخته والا بکنفربدون حمایت مردم قدرت پیدا نمیکند که اینهمه اطفال را گریبان درسوک پدران بگذارد و زنان و شوهران را در مرگ فرزندان تا این حد بحسرت بیندازد، مگر به پشت گرمی و استعانت امثال شما. خوب اگر شما از نوشته های این تفسیر امام چیزی فهمیدید دیگران و من هم مطلبی درک کردیم، بی سوادی در حد یک طفل مکتبی، بی شعوری و بی کمالی و درنده خویی بغایت درجه، فقط تحمیق و تحریک عوام بکشتاریاران شاه و حکومت های سابق بحد اولی رسیده است.

من پس از پانزده سال دوری از برادرم تصور میکردم شاید غربت،

تغییر محیط، مسافرت بخارج او را کمی عوض کرده باشد، متأسفانه دیدم نه تنها برداشش و تجربه اش چیزی افزوده نگردیده بل که چزند و بی معنی گویی اش از حد گذشته و همانطور که پدر و عمویم در طفولیت در کراچی او را به مستر ساکسون معرفی کرده بودند که (چند ساعت حرف میزند لیک یک جمله اش معنی ندارد) هنوز ادامه داشت و از هر چه شنیده و خوانده جز رکاکت و رذالت نیندوخته و میل به خونخوارگی اش را از پدر بزرگ قصابمان چنان بارث برده بود که گفتی: با شیر اندرون شد و با جان بدر شود.

فقط بغیر وقاحت و دروغبافی و تحریک مردم بکشتار چیزی نیاموخته (۱)، و در همین چند جمله که برایتان نقل کردم متوجه شده اید که چگونه با کمال وقاحت و پروری روح پلید خود را آشکار میسازد و مردم را با عبارات «امروز اسلام رهین کارهای من و شماست» و بروند توی جاههای دیگر... شنا کنند و «امروز ساواکی در کار نیست و کشتن اینان رحمت است و این قدرتهای من و کمیته ها و پاسدارها، شاههای دیگر را هم بیرون میکند» و دستور به دست بُری و شلاق زنی و صدها چیز دیگر او در این جزوه کوچک جز از درندگی و بدخویی و دستور بچپاول حکایتی ندارد، از همه شیرین تر «اسلام را رهین اعمال خود میداند»، و الحق باید بدو گفت: این تویی که در پایان قرن بیستم با رفتار و کردار و گفتار فاتحه بر اسلام خاصه تشیع خوانده ای و اگر تمام بی دینان جهان جمع میشدند و همه ثروت ملل را خرج بی دینی میکردند باز اندازه یک هزارم تو موفق نمیگردیدند، دست مریزاد، چنین شیطانی که توانسته است افکار پلید و اهریمنی خود را باین خوبی اشاعه دهد.

ز فرهنگ و دانش چه اندوختی

تجاوز به خرد را بیاموختی

۱- خمینی تو در مکتب شهر قم

کمالت همین بود کاند در رساله

حال بیابید قبل از توصیف اوضاع داخلی این دیوانه و خانواده اش از بیدادگریهای این خونخوار چند واقعه نقل کنم، ولو آنکه شما مرا در دل شریک او و مقصر بدانید، «اما برآستی میگویم من چندی قبل بخود آمده و متنبه شدم و این اقرار معاصی ولو آنکه بیهای جانم تمام شود برای شتسوی گناهانم میباشد و امیدوارم مردم پرگذشت ایران مثل قطب و عارف پررحمتی که اقرار کنندگان بگناه را می بخشد مراهم معفو بدارند»، من حاضرم هرچه ملت پاک نهاد ایران در تو بیخیم امر فرماید اطاعت کنم و دست یک یکشان را ببوسم بشرط آنکه در این پایان عمر مرا از انتساب با خمینی ننگین جدا بدارند.

بعدها که خمینی تجاوز بدختران نابالغ را هم بر حامیان دیو صفت خود جایز و مباح دانست، مجوز شرعی و دینی بدان داد و گفت قبل از اعدام بدانها تجاوز کنید تا به بهشت راهشان ندهند، چه در مغز کرم خوده اش چنین نقش بسته که دختران با کمره پس از مرگ به بهشت میروند.

در طولش دختر نابالغ دوازده ساله ای را کشتند و قبل از قتلش چندین پاسدار وظیفه دینی خود را انجام دادند، یعنی بجزر و عنف با او همخواه شدند، و گویا قبل از اعدام از شدت زجر در گذشته بود، چندی بعد که به پدر پیرش گفتند بیا جسد دخترت را تحویل بگیر مبلغ شانزده هزار تومان بابت بهای شانزده فشنگی که بدان بی گناه صغیر نشانه رفته بودند از او مطالبه کردند، احوال پدر بی نوایی که امیدها از آن یگانه فرزند داشت و غفلتاً بدو خبر میدهند جنازه دختر معدومش را در قبال چنان پولی تحویل بگیرد و مهمتراز همه آنکه حق دفن او را در گورستان نداشته باشد قابل توصیف من نیست، نه تنها من بلکه هیچ پدری، هر قدر هم سنگدل باشد نمیتواند بجای اشک، خون از دیده نریزد، میگویند آن پدر با عجز و انکسار فرشهای خانه را گرو گذاشت و از این و آن پولی قرض کرد و بهای فشنگها و مزد کشتن عزیزش را به پاسداران داد و جنازه آن نور دیده را بخانه برد، دو روز بر

جنازه جگر گوشه اش نشست و زار گریست، دستهای ظریف و قشنگ دختر را بوسید و زخمهایش را معاینه میکرد، پس از آنکه دریافت جنازه بوی عفونت گرفته بیکبار مشت برسینه زد و پیرهن درید و سر بر آسمان برداشت و با خروشی فغان کرد که ای آسمان این دختر من نیست، دختر من زیبا و عزیز و معطر و دوست داشتنی بود هرگز او چنین گناهی نکرده که مستوجب اینهمه زجر و عذاب و کشتن بوده باشد، یا اولیاء و انبیاء دروغ بوده اند، یا خدای از آسمانها رفته و یا مغلوب شیاطین شده است.

آخر ای خداوند اگر تو عادل سی این امید و آرزوی من چرا باید بصورت این جنازه بی عصمت و تقوی و سوراخ سوراخ شده و گندیده درآمده شده باشد؟ ای خدا اگر تو حقیقت داری بگو من چکنم، این شرح پریشانی خود را بکجا ببرم، آخر بهر که رومی آورم از ترس میگریزد، یا از من رومیگرداند، الهی چه بایدم کرد این مرده عزیز، این جگر گوشه من الآن بوی عفونت گرفته، نه خانه ای دارم که او را دفن کنم و نه در گورستانی راهش میدهند که بخاکش بسپارم آخر چیزی بگو، حرفی بزن مگر من در پیشگاه توجه کرده ام، در این پیری و بی نوایی فقط یک کلام بگو، یک راه بمن نشان بده، آخر من بتو یک عمر خالق مهربان گفتم، خاکم بدهن مگر چشمت نابینا و گوشت کور شده است؟

باری روز چهارم این پدر که ظرف این چند صبح پیری فرتوت و هشتاد ساله بنظر میرسید، به مقداری نفت دست یافت و بدن خود و دختر را آغشته کرد و در کوچه باتش کشید و برای همیشه خود را از آنهمه ظلم و بیاداد خلاصی بخشید.

اما واقعه دیگر، پیشخدمت مطب دکتری که بمقام پاسداری رسید و عاشق خانم زیبا و جوان دکتر بود با چند همکار دیگر برای شکار آن زن که در کمین آنها بودند شبی متوجه گردیدند، پزشک و خانمش از میهمانی باز میگردند، پاسداران جلو اتومبیل را گرفته بدکتر میگویند، شما با این

کروفر و کوبه و دندبه و این روسپی آرایش کرده چه می‌کنید؟ هرچه در پاسخ می‌گویند که ما همسر هستیم و روسپی و بدکاره ای در میان نیست، نمی پذیرند، پزشک می‌گویند اگر باور ندارید تشریف بیاورید خانه مدارک لازم را مبنی بر زن و شوهر بودنمان بشما ارائه می‌دهیم، اقا آنها قبول نمی کنند بالاخره خانم را نگاهداشته به مرد دستور می‌دهند برود مدارک ازدواج خود را از خانه بیاورد.

پزشک ساده دل بخانه می‌رود و مدارک لازم را فراهم می‌آورد و بمحل موعود باز می‌گردد و کسی را پیدا نمی‌کند و باصطلاح می بیند، جا تر است و بچه نیست، زن را هم معلوم نبود بکجا برده اند، دردسرندهم، صبح روز دیگر که خانم را از یکی از کمیته ها آزاد می‌کنند برآستی یک بانوی آلوده تحویل شوهرش می‌دهند، یعنی متجاوز از ده پاسدار با عنف و زور از آن زن کام گرفته بودند، زن بمجرد رسیدن خانه به پشت بام می‌رود و خود را بکف حیاط پرتاب می‌کند و بخيال خود، با این خودکشی، شوهر و خانواده را از ننگ مبرهاند.

در بابلسر دو دختر بچه ده دوازده ساله با کلفت خود لب دریا می‌روند و با ماسه ها مشغول بازی میشوند، چند پاسدار برای اخاذی، خدمتگار و بچه ها را جلو چشم پدر و مادر بشلاق می بندند که اینان در دریا نیمه برهنه شنا می‌کردند، یکی از دخترها و همچنین کلفت در نخستین ضربات جان می‌دهند، سومی هم که تمام پوست بدنش کنده شده بود به بیمارستان نرسیده، جان بجهان آفرین می سپارد، پدر و مادر نیمه دیوانه را بستگان برای فراموش کردن این واقعه دردناک از طریق پاکستان پیاده، بخارج می‌فرستند، از بخت بد گرفتار مرزبانان شده و آندورا در محل دستگیری، ظاهراً بجرم فرار از بهشت ایران و در باطن برای لخت کردن و غارت اموالشان بگوله می بندند.

دختتری برای خرید کفش بمیدان ولسی عصر (ولیعهد) می‌رود،

بین پاسداران و چند نفر مخالف تیراندازی شروع میشود و از ترس در کیوسک تلفن پناه میبرد، او را میگیرند، چون با کمره بود چند دسته بدو تجاوز نموده و همان روز اعدامش میکنند، دو ساعت بعد معلوم میشود دختر بیگناه بوده، رئیس پاسدارها، شیخ حیانکرده، بهنگام تحویل جسد باولیاش میگوید، حال که جرّمی نداشته ما او را بدستور امام اجازه میدهیم در گورستان شهدا دفن گردد و به بهشت روانه شود.

بمادری جسد دختر مجاهد چهارده ساله بکارت گرفته تحویل میدهند و بعنوان مهریه یک شاخه نبات داده مطالبه بهای فشنگهای خود را که بر بدن دختر نشانه رفته اند مینمایند، مادر چون تنگدست بود و پولی نداشت، انگشتی و گردن بند خود را بدانها تقدیم میکند، اقا چون اجازه دفن جسد را در گورستان نمیدهند، فرزند را پنهان از انظار همسایگان در کف اطاق بخاک می سیارد و تشنه و گرسنه آنقدر بر مزار دختر مویه میکند و لطمه بر صورت و سینه میزند که روز دوم خود نیز جانش بروان پاک دختر می پیوندد.

پاسداری بهنگام اعدام کودک ده دوازده ساله، از صدای دختر بچه ای که میگفت: مادر جان بدادم برس، چنان ناراحت میشود که لول تفنگ را بطرف رئیس زندان و معاونش که دو آخوند بودند نشانه گرفته، هردو را بدرک واصل میکند و خودش را از طبقه سوم زندان پرتاب کرده از عقوبت خونخواران دیگر نجات میدهد.

مادری در اثر تبلیغ خمینی بخبر چینی و جاسوسی بخيال دریافت پاداش چشمگیر و کلید بهشت، دو فرزندش که مخالف رژیم بودند نو میدهد و چون آنها را اعدام میکنند، جسدهایشان را تحویل مادر نابکار داده تنها با تشویق نامه ای دلخوشش میکنند، همانشب مردم با حمیت خانه وزن دیو صفت را به آتش می کشند و او را در آن شعله بدوزخ میفرستند (این بود یک مادر نمونه اسلامی)

کاخ جیب ثابت واقع در بلوار ناهید را بدستور خمینی فاحشه خانه دینی (محل صیغه یا مُتعه خانه) کرده، روسپیان شهر نوراً برای عیش و نوش

پاسداران و آخوندهای شهوت ران و طلبه های اسلامی گرد آوردند. شبی چندین فاحشه از روی دیوار خانه از راه استیصال خود را بخوابان پرتاب کرده فریاد میزنند، آخرای بی انصافها، اگر ما در شهرنو فاحشگی میکردیم لاف‌ل روی حساب و کتاب و دلخواه خودمان بود، یعنی پولی میگرفتیم و بقدر امکان برای امرار معاش... میدادیم، اینجا نه مزدی در کار است و نه لذتی در میان، و هر شبانه روز صدها شیخ و پاسدار پس و پیشمان را یکی میکنند و بعد هم با تنبیه و توبیخ به بیگاری مان میکشند... و رحم هم بناخوشی ما نکرده، حتی از معالجه امراض مقاربتی که ما را بدان ملوث کرده اند سرمی پیچند... بخدا، به پیر، به پیغمبر ما از زندهای خودشان بمراتب نجیب ترو یا کتر بوده ایم، چه آنها زیر چادر و ناشناخته بی عفتی میکنند و ما از راه بدبختی و اجبار بدین سرنوشت دچار شده ایم.

در یک سلول زندان که بکنفر بسختی توانایی دراز کشیدن روی زمین داشت، تعداد را به دوازده نفر رسانده که اینان بنوبت میتوانند هر ساعت پای خود را روی زمین دراز کنند و بقیه شبانه روز باید کتابی بایستند، و چون در هر ۲۴ ساعت فقط یکبار حق مبال رفتن به آنها میدهند، از این روی زندانیان سعی میکنند حتی الامکان چیزی نخورند تا نیازی به مبال پیدا نکنند. مردی ارمنی زنش از او شکایت کرد، شب در پاسدارخانه نگاهش میدارند، صبح زود بعلمت تعویض پاسدارها، با اعدامی‌ها میخواستند اعدامش کنند، هر چه فریاد میکند، که من اعدامی نیستم، بخرجشان نمیرود... روز بعد به زنش میگویند اشتباه مختصری رخ داده، نگران نباش، شوهرت با این اتفاق در بهشت با ائمه اطهار محشور میشود. عیناً همین ماجری بر سرمادری آمد که از فرزند ۱۶ ساله شکایت به کمیته جهت تنبیه مختصری نموده بود. غالب اعدامی‌ها را برای زجرکش کردن هر شب بدانها میگفتند،

فردا برای اعدام آماده باشید، و آنها را بیای دیوار فتلگاه میبردند و چند تیر باطرافشان شلیک کرده و مجدداً بزندان میآوردند و این زجر کشی تا روز اعدام واقعی هر روز تکرار میشد.

بدستور برادریم این اواخر در جنگ ایران و عراق پسرهای یازده تا شانزده ساله را هم بظاهر بنام جهاد و دفاع از اسلام ولی در باطن برای تفریح و عمل لواط شیخان و دیگر پاسداران به جبهه ها میفرستادند و این عمل را صد درصد دینی توجیه میکردند.

به مخالفین و مجاهدین دستگیر شده میگفتند اگر رفقایان را با این سلاح در حضور ما بکشید آزادتان میکنیم، بعضی از آن بینویان هم بخيال نجات دادن جان خود بچنین اعمال پستی مبادرت کرده دوستان خود را می کُشتند، و بلافاصله اینان را نیز خودشان از پشت سر بگلوله می بستند.

افسر رشیدی در قبال توهین دکتری زدی به نوامیس میهنی اش سیلی جانانه ای باو زد که زدی دستور داد، نخست دستش را قطع کنند و سپس تیر بارانش نمایند.

افسر دیگری که بهنگام اعدام سلام نظامی داده سرود شاهنشاهی خواند، دستش را بهمین نحو بریدند و سپس بخاک و خونش کشیدند. افسر دلیر دیگری گفت، بهنگام کشتنم بقلبم تیر نیندازید که آن متعلق بشاه من است، از اینرو برای زجر کش کردنش رگبار مسلسل را ابتدا دقیق طولانی پهاش بستند و سپس تیر خلاص را بر مغزش نشانه رفتند. به افسری دلاور دستور دادند، مستراح زندانها را جاروب کنند، پاسخ داد، اول ریش امام را تراشیده بیاورید تا با آن کثافتها را جاروب کنم، با اره در حیاط زندان سرش را بریدند، چه قبل از اعدام کردنش به پاسداران گفته بود کسی را در ایران ندارد تا در مقابل هرفشنگ که بدو میزنند، هزار تومان نازشت بپردازد.

نخستین کسی که از پشت سر به هویدا تیر اندازی کرد خلخالی

بود، دستور داد یک شیشه از خون او پسر کنند تا بحضور امام تقدیم نماید.
طبیعی علت فرار خود را از ایران بدوستان چنین گفت:
روزی در زایشگاه مشغول کار بودم که دو پاسدار بهمراه زندانی دست
بسته شان که خانمی جوان و باردار بود سرزده داخل شدند.
چون خواسته‌های ایشانرا استفسار کردم گفتند این خانم طبق فرمان
حاکم شرع محکوم باعدام شده و چون باردار است دستور داده اند که نخست
باید فارغ شود و سپس معدوم گردد.

پرسیدم چند ماهه است گفتند هفت ماهه، هرچه با مهربانی و
زبان خوش بدانها حالی کردم این عمل غیرممکن است قبول نکرده
و بمرگ تهدیدم کردند و از من خواستند از هر طریق و بهر وسیله که
باشد باید طفل را از رحم او خارج سازم.

مادری چاره التماس میکرد که شما را بخدا طبق دستور آنها
عمل کنید و لاقول کاری کنید که این طفل بیگناه زنده بماند، مرگ من
مهم نیست، از فرط استیصال زنا معاینه کردم و دیدم بیرون آوردن نوزاد
بطور سالم غیرممکن است و عمل من یا هر طبیب دیگری منجر
بمرگ مادر و فرزند خواهد شد.

ناچار بیهانه تعویض لباس باطاق دیگری که راهی به بیرون داشت
داخل شدم و به کوچه گریختم و یکسر از راه آذربایجان و ترکیه بخارج
سفری شدم چه اگر مبادرت به فرمان آنها نمیکردم بی تأمل مرا نیز
میکشتند.

و این بود مستی از خروار و نمونه کوچکی از هزاران هزار جنایات
برادرم خمینی.

حال که چند صحنه از اوضاع داخل زنگی مستی که ملت بیچاره
ایران شمشیر برهنه بدستش داده و جان و مال خود را در اختیارش گذاشته
بشنوید.

شاید شرح این حقایق بگمان بعضی یکنوع مطایبه و یا شوخی بیاید، لیکن اینها عین حقیقت است و حقیقتی بس مولم و دردناک. در نظر داشته باشید خانواده آخوندی که درجه سواد و معلوماتش بر شما روشن شد و امرار معاشش یک عمر از راه گدایی و مفتخواری و روضه خوانی و دریافت نذورات و صدقه‌ها و خمس و زکوة و حق امام و نظایر آن بوده باشد، وقتیکه یکمرتبه در اثر بی تدبیری و بی فکری سی و پنج میلیون جمعیت همه چیز خود را تفویض او کنند، ثروت ایران را زیر پایش بریزند، کاخهای سلطنتی را دودستی تقدیمش نمایند، چه حالتی پیدا میکند؟

از کنج مسجد و مدرسه یکی را بیکبار برگرفتن و بسر از بکه و اورنگ نشاندن بی شباعت بگاوانی نیست که در باغچه پرگل و سبزه ای وارد نمایند، نتیجه اش جز نابودی گیاهان و به لجن کشیدن سبزه زار نخواهد بود. خمینی و خاندان تربیت ندیده اش صد بدتر از این گاوها کردند، زن و فرزندان او، دامادان و نواده هایش از قبیل شیخ منتظری‌ها و برادران ناتنی اش همچون رفسنجانی (ملقب به کوسه، بی ریش) و قدوسی و شیخ محمد (معروف به رینگو) دیوانه زنجیری و سید احمد خله (ولیعهدش) و همچنین اشرافی‌ها و معین‌فرهای دزد و صادق طباطبایی معلوم الحال و نظایر آنها که عمری در فقر و گرسنگی بسر بردند و وقتیکه چنان سفره گشوده یافتند، چهار دست و پا به یغما و غارت این خوان پرداختند، و این هم شبی از شبهایی که بر این قوم بی تمیز گذشت، و من شاهد کوچکترین وقایع ماجراهای آنان بودم: شب بود و یک کامیون پر از گونی و صندوقهای مملو از انگشتی، گوشواره، سینه ریز، دست بند و سکه‌های طلا و نقره که مردم پیرو امام برای مستضعفان داده بودند و قرار بود جهت خانه سازی خرج شود، بخانه برادرم آوردند.

امام دستور داد آنها را داخل محوطه سالن کرده روی چند سفره بزرگ برسطح زمین خالی کنند، تمام بیگانگان بیرون رانده شده، فقط نزدیکان و خویشان بسیار نزدیک ناظر این ماجرای بودند.

از رؤیت آنها همه درخشندگی طلا و نقره و الماس همه متحیر بودند، بیشتر از همه بتول الحاجیه و احمد آقا و سید حسین و منتظری و دیگر نزدیکان، قطعات قیمتی را در جیب های گشاد خود جای میدادند و هر چه از کیسه های خالی برنج و شکر و جامه دان از اندرون آوردند، جوابگوی احتیواء و قبول ثلث آن اشیاء نفیس هم نگردید، وقتی که دختران و خوشاوندان آقا بلند شدند غالباً جیشان از شدت سنگینی در حال پاره شدن بود، بچه ها مُشت مُشت از آن زینت آلات بسروروی یکدیگر پرتاب میکردند، اقا مثل کسیکه بکلی عقل از دست داده چشمهایش از حدقه درآمده و مرتباً صلوة میفرستادند، در این بین خبر رسید که طبق دستور امام مقدار زیادی از جواهرات قیمتی خزانه بانک مرکزی و تاج کیانی و حتی صندلی مخصوص جلوس شاه و جُبه سلطنتی و کوه نور را آوردند، آنها را هم باشاره او باطاق خوابش داخل کرده در را بستند.

آنشب بعلت ضعف شدید و حالت تأثیری که بر من از این اوضاع غلبه نمود، برادرم نگذاشت بخانه خود باز گردم و دستور داد، در اطاق مجاور خوابش استراحت کنم.

نزدیک ساعت سه بعد از نیمه شب بود که در عالم خواب آوازهایی شبیه به درای زنگ شتر و قعقه سلاح و بانگ سنج بگوشم رسید که وحشتناک از خواب جستم و تصور کردم مردم قیام کرده قصد بسزای اعمال رساندن خاندان بی بنیاد غارتگر ما را دارند، اقا چیزی ندیدم و این آوازه همه از اطاق مجاور برادرم خمینسی بگوش میرسید، چون در اطاق مجاور بسته بود نخواستم سرزده وارد شوم، از سوراخ قفل نگاهی بخوابگاه انداخته به منظره عجیبی برخورددم:

دیدم روح الله برنشیمنگاه تخت مرصع نشسته و جواهرات خزانه سلطنتی را در اطراف پاشیده، جُبه شاه‌ی بردوش انداخته، تاج کیانی بر سر گذاشته و خود را به هیأت شاهنشاهان ایران بهنگام تاجگذاری درآورده است، اما شکم و نافش از زیر قبا پیدا بود، و در مقابل آینه قدی که رویش بود خیره شده بعینه بچه‌ها شکلک در می‌آورد و با انگشت سیاه در آینه بخود اشاره کرده، متصل می‌گوید:

روحی، روح الله، این تویی؟ پدر سوخته چقدر خوشگل شده‌ای،
(دستی بر شکم و دُبُر می‌زند) به بنام باین غبغب و ریش و شکم، بی
غیرت یادت هست تا دیروز نان گدایی و خرما و حلوی اموات را می‌خوردی؟
از امروز تو باید عوض بشوی، تو دیگر خمینی دیروز نیستی
(بتماشای قد و هیکل می‌دازد و لذت می‌برد) ماشاء الله چه نُبر و کفل و پَر و
پاچه‌ای پیدا کرده‌ای، همه برایت می‌میرند، تو دیگر نباید خمینی
خطاب کرد، راستی خمینی هم اسم شد؟ ای کاش نام خانوادگی ام را
عوض کنم، بگذارم پهلوی گُش، اقا نه، نه، از این خاندان بدم می‌آید، چطور است
بگذارم، نوشیروانی، سامانی، غزنوی، بهرامشاهی، ملک شاهی، شاه
سلیمانی، علاء الدینی، شجاع الدینی، جهانشاهی، شاه طهماسبی،
فتحعلی شاهی یا مظفر الدینی، اقا نه، بیشتر این ایرانیان باهوش و رند
مرا می‌شناسند و میدانند که پدرم از کدام گور هند برخاسته و در دهات خمین
چه پُخی بوده است.

اما آن روح الله چاقوکش، آن خمینی قاتل، آن روضه خوان مرده خور
مُرد، همه عوام و پا برهنه‌های احمق از این بی‌عد خیال میکنند، خمین شاه
نشین و پایتخت بوده و جدم یکی از شاهنشاهان قدیم ایران، مثلاً از سلسله و
نسب صفویه بوده است.

من باید روزی چند ساعت جلو آینه مشق فرماندهی و آقایی بکنم،
وقتی با یک نخست و زیر عالم و زیرک روبرو می‌شوم (آقاته، یک وزیر

باسواد هم نباید انتخاب کنم) یک آبله مثل رجایی عمله نخست وزیر،
برمی گزینم که فقط مدرسه شبانه اکابر دیده باشد، باو میگویم: پُر
حرفی بس است، چقدر تو بسواد و ابله‌سی، چرا دستورهای غلط می‌دهی، از
من علم و کمال بیاموز (دستی بر شکم می‌زند) از این مخزن مالامال،
دانش و هنر و ادب و دین و شریعت استفاده بپر.

وقتی یک رئیس جمهور منتخب کذایی بملاقاتم می آید فریاد
میکنم: بس است، این اراجیف چیست؟ فراموش نکن من تو را روی این
کرسی صدارت نشانده ام، نه برای اینکه این کارها را بکنی، این چه
اعمال است، برو از روی کتابهایی که من نوشته ام سواد بیاموز، علم و
معرفت خوشه چین و همه قوانین ازلی و ابدی را از آنها استخراج نما و
مملکت را اصلاح کن، این بوزینه ها که بنام دکتر و مهندس در این لیست
آورده ای که به استانداری، فرمانداری و شهرداری بفرستی کیانند؟ برو
چهار تا بخوند، شش تا چماقدار، ده تا چاقوکش بفرست ولایات را سرو صورت
بدهند، نادان، برو غداره بندانی مثل بچه های طیب برای کمیته ها
انتخاب کن تا بتوانند روزی صد تا، دوست تا، هزار تا آدم بکشند و دیگران را
سرجایشان بنشانند، تو خیال کرده ای باز در دوره محمد رضا زندگی میکنی،
خیال میکنی مملکت باز بی صاحب است، آنوقت ها گذشت (فوتینا) آن قمه
را لولو بگرد، آن دوره تمام شد که ملت و امت مسلمان در فقر و فلاکت باشد،
دیگر گرسنگی و ناامنی و بی دینی و رشوه خواری و قتل و غارت و تجاوز به
ناموس مردم تمام شد، مگر نمی بینی این مملکت اسلامی در این
مدت کم چطور چهار اسبه بطرف تمدن و ترقی پیش میرود؟ آیا کسی
هست بگوید من ناراضی هستم؟! (بصدای بلند) کسی را سراغ داری
کمترین گِله ای از حکومت پُر عدل و داد من بکند؟ همه راضی، همه
خوشحال، همه خوشبخت شده اند، دیگر بازگشت بفلاکت تمام شد.
دیگر این مزخرفات که بنام برنامه مملکتی ساخته اید کدام است،

آقای رئیس جمهور (باطعنه و مسخره) تا سه روز بشما وقت میدهم، اگر توانستی سی و پنج میلیون مردم را مثل برده زر خرید سعادت مند کنی فبها، و آلا از این مقام صدارت چنان سرنگونت کنم که حظ کنی، پاشویرو بیرون.

وقتی که با مردم خیرخواه رو برو میشوم، تند و عبوس و بی اعتنا میگویم که بروید سرجایتان بنشینید، حالا وقت این حرفها نیست، بروید نماز و دعایتان را بخوانید، ایران با اعمال امثال شما باین روز افتاد، مهربانی تا کی، خوش خلقی تا چند؟ دو هزار سال است امریکا شما را چاپیده، تمام پادشاهانش از دولتی سرنادانی تان ثروتمند شده اند، تاج و تختشان مال ماست، هرچه جواهرات سلطنتی دارند از ایران بسرقت برده اند، قدیم ندیم ها که خمینی نبود سرجایشان بنشانند، از زمان کورش و خشایار شاه لازم بود مردمانش چه سفید، چه سیاه برده زر خرید ما مسلمانان شوند، صلاح الدین ایوبی چند بار آنها را مجبور کرد مسلمان شدند، اقا باز اسکندر آمد و کار خودش را کرد، تخت سلیمان را آتش زد و هرچه کوروش، امریکایی اسیر کرده بود آزاد ساخت و مجدداً بشهر خودشان فرستاد.

این روسها را می بینید، در این جزیره ای که بنام رُم نشسته و فرمانروایی میکنند تا امروز صد بار لازم بود مال ما بشود، شهر قفقاز به که اینهمه رودخانه نفت دارد، از بی عرضگی شاه سلطان حسین بدستشان افتاد که آنرا قورت داده از هضم رابع گذراندند، اقا مطمئن باشید، مثل من امامی به فوتی آنها را سوسک میکند و شهر قفقاز و مملکت سمرقند و بخارا را از آنها پس گرفته ضمیمه خمین میکند، امانته، واجب تر از اینها کربلا و نجف و مکه و مدینه است، اول باید اینها را تصرف کنم و هرچه سنی عمری است سر بپریم، زنان و دخترانشان را کنیز و برده کنم مخصوصاً زن و بچه های صدام حسین را به عزای او بنشانم، (در

اینجا دستی بکمرزده گفت: آه کمرم).

خوب، بروید گم شوید، دیگر نمیخواهم قیافه منحوسان را به بینم، دیگر اینطرفها پیدایتان نشود، آهای... رئیس تشریفات... آهای... حجة الاسلام توسلی... دیگر کسی را بدون اجازه من اینجا راه نده... آری صحبت از زن و دختر شد، باید تا زود است یک حرمسرا برای خودت تهیه کنی، این بتول الحاجیه دیگر نمیتواند آنچه مورد نظر است فراهم کند، هرچه میگویم دختران هشت نه ساله برایم بیاور، باز می بینم، پشت گوش می اندازد و میگوید، پیرمرد خجالت بکش (آزت میره)، حضرت سلیمان ده هزار زن داشت، ناصرالدین شاه که مُرد صدواندی زن از حرمسرایش بیرون کردند، مگر من چه چیزم از آنها کمتر است، اقا من همه را هشت ساله و نه ساله، نقلی و تروتازه، تُپُل و مُپُل و چاق و چله و وسمه کشیده میخواهم لااقل برای بازی بازی لازم دارم، اگر کاری از پایین تنه ام ساخته نباشد بادت و زبان و ملامسه و مساحقه باید آخر عمری مشغول شد.

(در این بین احساس خستگی کرد و از فشار تاج کیانی که بر سر گذاشته بود ناله ای سوزناک کشید) و با دودست آنرا بلند کرده گفت، اقا این تاج چه سنگین است، شاهان قدیم چطور تحمل سنگینی آنرا کرده اند... کمی بلند شد و با تَنَحْنَح ریش را بدست گرفته فریاد کرد، دیگر کسی وارد دفتر من نشود، مگر نمیدانید طرفتان کیست؟ من، شاه، رئیس جمهور، نه، خیلی خیلی بالاتر بگویند ولایة فقیه، فلان تاجر کیست، فلان کارخانه دار کدام، فلان رئیس صنف در آن حد نیست که بملاقات و دستبوسیم مفتخر شود، من وقت ندارم، احمد توهم مؤدب باش، بیخود اصرار نکن (با غمزه و ملایمت) مگر چقدر از آنها گرفته ای، مگر نمی بینی، نخست وزیر و وزیر خارجه و سایر وزیران از یک هفته قبل برای دستبوسی و عرض گزارش وقت خواسته اند، لازم نیست بمن

نصیحت کنی، من درسم را خوب بلدم، میدانم با این فرمها چطور رفتار کنم (با لبخند مهربان) فقط بگویند سفیر انگلیس داخل شود، هفته دیگر سفیر روس بیاید (مجدداً با تغیر) یا اصلاً نیاید، (خطاب بخودش) روحی فکر نمیکنی بهتر باشد از این بعد با این جبهه و تاج روی این صندلی مرصع بنشینی و بگزارشات ارباب رجوع گوش بدهی؟ (باز درآینه بخود خطاب کرده گفت): هر چه هم خانواده بگویند، یا بخواهند در مقابلشان اعتنا نکنم بهتر است و غضب آلود بآنها نظر اندازم جالبتر میشود؟ باید داریم خلاف خواست و تقاضایشان ابراز عقیده بدارم.

در اینجا از تخت پایین آمد و مرواریدهای بر زمین ریخته را چنگ زد و یکی از غلیانهای مرصع را برداشت، یکی بآن زد و حیران بر جواهراتش خیره شد، سپس آنرا بکناری انداخت و لگدی محکم بر مجموعه بسیار بزرگی که مملو از جواهرات سلطنتی بود زد و فریاد کرد که افسوس این تاج کیان بر سرم سنگینی دارد، آب دهانی بر قسمت دیگری از برلیانهای یکی از ظروف، پرتاب کرده و خود را بر روی مٌخده ترمه افکند تا نفسی براحثی بکشد، بالاخره روی جواهرات خرغلتی زد و باها را بهوا کرد و با کمال بی ادبی مشعوفانه تیزی داد و شروع به پراکنده کردن آنهمه سنگ و لعل و زمرد و یاقوت نمود، و بعینه اطفالی که با ماسه و خاک بازی میکنند با آن جواهرات عمل مینمود... و گاهی قهقهه میزد و کلماتی نامفهوم از دهانش صادر میکرد.

در اینجا مجدداً برخاست و مقابل آینه ایستاد و تاج کیانی را برداشت و عمامه سیاه چرکین را بر سر گذاشت و گفت، نه، این قشنگ نیست، مال گداها است قیمتی نیست، مثنی جواهر روی آن قرار داد، اما یک دانه هم بر آن نماند و تمام بر زمین ریخته گفت، حیف که عمامه را نمیشود مٌتوج ساخت و با همچوزینت هایی آراست.

مجدداً عمامه را بدور افکند و تاج کیان بر سر نهاد و بر تخت

نشست، تا خواست چیزی بگوید نفس بند آمد، دستها بر گلو نهاد و با دهان کف کرده سخت فریاد احمدی، احمدی، کرده و کاسه لعل بزرگی که آنهم مملو از آلات اسباب قیمتی بود سخت برآینه کوفت، طور یکه آبگینه با صدای مهیبی شکسته شد و در این هنگام بود که سید احمد و سید حسین هر دو با لباس خواب وحشت زده وارد اطاق او شدند.

احمد - پدرجان چه شده، این جواهرات سلطنتی را چرا اینطور بهم ریخته آید، مگر قرار نیست ما اینها را بخارج قاچاق کنیم و به بهانه فروش جهت خرج ملت همه را در حسابهای بانکهای خارج خودمان بامانت بسپاریم؟ چرا اینطور کرده اید؟
خمینی - داشتم تاج کیان را بر سر خود امتحان میکردم که به بینم بمن برازنده تراس است یا شاهان.

احمد - «پدر این تاج بسرتان خیلی گشاد است».
خمینی - ابله مگر سرمن که به بزرگی سرگاو است کوچکتراز سر محمد رضا است؟
احمد - نه پدر من از نظر درون میگویم، و آنگهی این برای شما ساخته نشده است.

خمینی - منظورت را نمی فهمم، این تاج کیان را برای من و با جواهرات مولد من هند ساخته اند، و پس از من هم باید تو و پس از تو ولیعهد تو و پس از او ملاحای دیگر بر سر بگذارند، تنها عیش همان است که گفتی، سنگین و گشاد است.

احمد - معلوم است پدر، هر سری تحمل قبول چنین تاجی را نمیکند.

خمینی - سید حسین عقیده تو چیست؟
سید حسین - پدر بزرگ، تنها چیزی که بر و پای همه ما میآید عمامه و نعلین است همانطور که عموجانم آسید احمد گفتند، اجازه دهید

این تاج را از ایران خارج کنیم و به پول نزدیکش سازیم، فقط مشکل کار اینست که نمیتوان با حکومت عمّامه به ترقیات لازم رسید.

خمینی - معلوم میشود با این سن و سال شما را هنوز همان احمد خُله و حسین کَلّه خراباید صدایتان کرد، مخصوصاً توهّم سید حسین افکارت دوپول سیاه نمی ارزد، که صحبت از ترقی میکنی؟ چه زمانی، چه حکومتی این اندازه ترقی داشته که ما داریم، مگر فرمان مرا برای تعویض مستراح فرنگی و تبدیل آن به مبال آخوندی هنوز نخوانده ای و عکسی که ترسیم شده ندیده ای؟

همین دیروز منظری تعریف میکرد، در بازار حلبی سازها پیره زن مؤمن چادری را دیده بود، همچونکه چشمش بجمال آفتابه و لوله‌نگ های تازه ساز با مجاری بسیار بلند متور و درخشان شد و بدخترش گفت، بین روحم، عمرم، چه کسی منکریشرفتهای دوره امام اُمت میتواند باشد، چه کسی میتواندست مثل، قربانش بروم آقا، با فکر بکر آسمانیش دستور به تعویض مبالهای نجس فرنگی به مستراحهای مردم دینی بدهد؟ و این فلان ناشسته ها را واداره شستن مقعد کثیف بکند؟

حال کیست منکر ترقیات ما مسلمین، لا اقل در امر لوله‌نگ سازی بشود، تا قبل از تشریف فرمایی امام گرچه ما لوله‌نگ داشتیم و چند هزار سال از تاریخ اختراع آن گذشته بود، اما هرچه تا امروز می ساختند، لوله اش به موضع نمیرسد، و این از برکت شیب و یُمن قدم اوست که امروز لوله‌نگ های ساخت این جمهوری اسلامی براحتی تا موضع میرسد، ای خدا امیدوارم بجان و بشرافت و ناموس امام برحق صادراتمان از این لحاظ نه تنها بممالک اسلامی بحد کمال برسد، بلکه این فرآورده باروپا و آمریکا در سال بصددها بلیون برسد تا از سرافرازی سررا باآسمان بساییم و دیگر این کفار نگویند ما عقب افتاده هستیم و آنها مترقی و پیشک در آینده نزدیک صدور نفت ما تحت الشعاع این کالا قرار خواهد

گرفت.

خوب احمد آقا اینها را چه میگویی؟ آیا با وجود همچومنی که ایرانیان را به چنین افتخاراتی رسانده ام باز بر این عقیده هستی که من وارث مُلک کیان نیستم؟ و این آشغالها و خنزرو پنزرها (اشاره بجواهرات سلطنتی) ارزش یک از هزار دستمزدی را دارد که بمن تقدیم شده است؟

حیف که شما قدر پدر و پدر بزرگتان را ندارید، من چه چیزم از دیگر سلاطین کمتر است، کدام امام یا پیامبری به قوزک پای من میرسد، من از تمام اولیاء و انبیاء سرم، از همه بالاترم، مگر نمی بینی این ملت خودش پشت بمن داده، خودش مرا سوار کرده اش نموده، همه شان گفتند تو امام امتی، تو پیامبری، تو خدایی، خودشان از بزرگ تا کوچک، عالم و نادان، سوگند خوردند که مرا در ماه دیده اند، و همه چیزشان را بمن تفویض کردند.

من بچه گدا بودم، بی سواد بودم، الواط و آدمکش بودم ولی هفتاد سال ریا کردم، تدلیس نمودم و موفق شدم، بیشترشان مرا می شناختند ولی مرا خواستند و با منت بر کرسی خدایی ام نشاندند، رئیس جمهورشان دست مرا میبوسد و حکم ریاست از من میگیرد، نخست وزیر و وزیران سر برآستانم می ساینند و دستورات مرا آسمانی می پندارند، مردم آب دهان و ادرارم را بجای تربت و دارو، میبرند.

تا ده روز دیگر صبر کنید، میدهم نقشه ایران را عوض کنند، پس از آنکه آنرا تکه تکه و ملوک الطوائفی کردم و هر قطعه اش را یکی از آخوندها سپردم اسمش را هم عوض میکنم، میگذارم مملکت خمین و دستور میدهم تمام اسمها را عوض کنند، همه چیز باید بنام من و بتول الحاجیه باشد، مثلاً بتو بسند، دبستان و دبیرستان خمینی، میدان بتول، خیابان خمینی، قلعه بتول، چلوکبابی خمینی، حمام بتول، مبال خمینی، جگرکی بتول، سیراب شیردانی خمینی، شاهراه بتول،...

دیدید تا چند وقت پیش تمام ائمه اطهار امامان و چهارده معصوم فراموش شده بودند و بعبارت ساده مرده بودند، من دوباره آنها را زنده کردم، دیدید چه شهرهایی را بنام سابق برگردانیدم، بندر پهلوی را بندر انزلی، رضائیه را ارومیه و خرمشهر را محمره نمودم، مهمتر از همه اسامی میدانها را بنام های ولی عصر، صاحب الزمان، ابوالفضل دست بریده، زین العابدین بیمار و غیره نامگذاری کردم، من خدای ذوقم، آخر فوزیه و ثریا و فرح هم اسم بود؟ اسم زیبا و دلنشین یعنی سُمَیّه، رقیه، زبیده، ننه قمر و کلثوم ننه و... (با عصبانیت هر چه تمامتر و فریاد دلخراش)... امروز کدام ایرانی است که مرصاحب زمان نداند؟ موسی مثلاً چه کرد؟ ده فرمان عدل و داد آورد؟ من هزار فرمان قتل دادم.

زرتشت چه کرد؟ پندار، گفتار و کردار نیک ترویج کرد؟ من هم پندار و گفتار و کردار بد تعمیم دادم.

عیسی یک یا دو مرده زنده کرد، چند فالج و کور سالم و بینا نمود و مقداری آب شراب کرد، من تا الآن دو بیست سیصد هزار آدم کشته ام، میلیونها سالم، فالج ساختم، هزاران خمره شراب از راه ری با بآب دادم، محمد مگر چه کرد؟ عده ای امثال ابوبکر، عمر و عثمان لعین و علی (ع) دور خود جمع کرد و چند قافله تصرف نمود و فوقش ده هزار نفر گشت و عده ای اسیر گرفت و بعقیده صاحب کشف الغمه، در بزرگترین غزواتش هفتصد الی نهصد کس داد گت بستند و بمدینه بردند و بوسیله علی و زبیر خندقی کردند و آنها را سر بریدند و تنها چهار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار سپر شکسته و اسقاط گیرش آمد و مقداری اثاث و اغنام و دواب یافت، و آنگهی مجموع غزواتش بیست یا بیست و یک بود و مجموع زنان و دختران بتصرف درآمد اش از چند هزار تجاوز نداشت، آنها هم مقداری خود در تصرف گرفت و عده ای به انصار

واعوان خود تقسیم نمود و بعدها خویشاوندان و تابعان او ابوبکر و عمرو و عثمان ثروت و جواهرات ایران را بغارت بردند و آثار تمدن ایران را محو و نابود ساختند، اقا من کیستم و چیستم و چه بدست آورده ام؟

من در ظرف چند روز با دست خالی بی شمشیر و اسلحه، ارتش هشتصد هزار نفری را خلع سلاح کردم، تمام ارتشبدان و اسپهبدان و سران را با هرچه نخست وزیر و وزیر بود کشتم، هر سوری که بکلاهش می ارزید زنده نگذاشتم، اموال سی و پنج میلیون را بغارت گرفتم، چهار میلیون آواره و بی خانمان کردم، هر چه استاد و دکنر و عالم و باسواد بود از ایران فراری دادم، خودم با وطن شدم و آنها را بیوطن کردم، سپردم هزاران هزار از دختران بکارت برگیرند و کتابخانه ها با آتش کشند، عرب کجا اینهمه سوزانید و این همه آثار تاریخی و کتیبه های باستانی و ایران ساخت؟ کی تازیان این همه طلا و نقره و مروارید و جواهرات، تخت طاووس و تاج و تخت کیانی بغارت بردند، باطراف وزیر پای خود نگاه کنید، ببینید این زمردها، این برلیان ها و این یاقوت ها از تعداد ستارگان بیشتر و درخشانتر نیست؟ تازه اینها یک از هزار غارتی نیست که بخارج فرستاده ایم، من یک خلخالی سرپرست فدائیان اسلام دارم که یک انگشش بصد ابوبکر و عمرو و عثمان و علی و خلاصه به عشره مبشره می ارزد، بکسی ابقاء نمیکند، دختر و پسر و پیر و جوان و آبتن و عقیق را چنان بگلوله و بدار می بندد که همه شیاطین حیران میمانند، بعنوان مفسد فی الارض، بنام طاغوتی همه را مقصر میکند و بمیل خود به ضلایه می کشد، امروزه روزی صدها من تریاک و هرئین تهیه میکند و پخش میکند و سپس باز می ستاند و هر هفته صد ها میلیون تومان در طبق اخلاص میگذارد و برایمان میآورد، حال من شریف تر، برتر، خدایی ترم یا پیامبر؟

من اگر شیطان بخواهد، بعد از این جنگ ایران و عراق که سبب شده تمام جوانان دو کشور را قربان سازم، سی میلیون از مردم را روانی و

نیمه دیوانه تحویل شما خواهم داد و بعدها خواهم توانست تمام ممالک مسلمین را بخاک و خون بکشم، نه ترکیه، نه پاکستان، نه عربستان، نه سوریه، نه لبنان میگذارم و نه مصر، لیبی، یمن، مراکش و آندولس، چه اینان همه سُنی هستند و همه را باید سربزند، تا خمینی بر قرار است، یک شافعی، یک حنبلی، یک مالکی و یا یک قادری، یک حنفی و نظایر آنها روی زمین باقی نخواهم گذاشت.

من انتقام پدرم را که یک روز گوشش را بریدند و یک روز سرش را در آبریز فروکردند و کشتند، طبق وصیت مادر از ایرانیان گرفتم، حال باید پانصد میلیون سُنی عمری های کثیف را از میان بردارم، حال بگویند من شریف ترم یا پیامبران، من دستور داده ام تمام کُتب دینی را و هر چه دوایین شعرای ایرانی از قبیل فردوسی، سنایی، مولوی، سعدی و حافظ است همه را بسوزانند و تنها کتابی که باقی و جاودان بماند کتاب توضیح المسائل باشد که در دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها تدریس شود، همین یک کتاب بس است، تا امروز قرآن کافی بود، از امروز توضیح المسائل ضرور است، باید همه بدانند این کتاب آسمانی و از مقدس مقدستر است، اگر یکی پرسید این کتاب چگونه آسمانی است، خواهم گفت بهمان دلایلی که پیامبران دیگر راجع بخدایی و آسمانی بودن کتابشان گفته اند، در مورد توضیح المسائل هم صدق میکند، بعبارت لُری اگر پیامبران راست بودند من هم درست و صادق هستم، اگر آنها دروغ بوده اند باز هم من بدلیل مشاهداتشان درماه، برحق هستم.

چطور است از فردا مثل محمد رضا شاه بدهم برایم کتاب انقلاب سیاه بنویسند و روی جلدش تمثال ما را با تواجدها بعنوان ولیعهدم چاپ کنند و آنرا هم در سیکل سوم متوسطه درس بدهند.

چطور است بدهم از این هفته رئیس دانشگاه مساجد بیاید و رئیس دفتر بتول الحاجیه شود و هر هفته با او مصاحبه کنند «مگر او چه چیزش از فرج پهلوی

کمتر است» مخصوصاً راجع به ایام حیض و نفاست و غسل جنابت گفتگو کند و زنان مؤمن را برآه راست هدایت کند.

چطور است «ای وای سرم از فشار این تاج بدوران افتاد» آهای سید احمد خُله (امانه تو دیگر از این ببعده مُلقب به خُله نخواهی بود) برایت یک مدرسه خصوصی در نیاوران باز کنم و هر رفیق و بچه آخوند و بچه طیب و قوم و خویش و طرفدار داری مثل رضاشاه دوّم در یک کلاس با هم تحصیل کنید؛ راستی چقدر از اسم «رضا» بدم میآید، از امام رضا هم بدم میآید، اگر زنده بود دستور میدادم بیاید و او را حد بزنند، آخر چرا اسمش را داد به خاندان پهلوی.

من دیگر طاقتم طاق شد و دیگر حوصله نداشتم از پشت در اینهمه دهن گشایی و هرزه درایی بشنوم، در را باز کردم داخل اطاق برادرم روح الله شدم، بمشاهده من لبخندی زد و گفت برادر جان خوب وقتی رسیدی، من از دست این دو ابله خسته شدم، باین سید احمد و سید حسین بگو من کیستم، و بگوتنها کسیکه شایستگی وراثت جان و مال و ناموس مردم ایران را دارد منم، به اینان یادآوری کن، چه کسانی مرا از کجا آورده و چگونه تربیت کرده و بگو که وارث ملک کیان کسی جز من نیست، به آنها بفهمان که این تاج و ردای سلطنتی بر قامت من چه زیبا و چه برازنده ساخته و دوخته شده است، این احمقها بمن میگویند ما آخوندها را برای سلطنت و حکومت کردن نساخته اند یعنی ما فقط برای گدایی، گور کنی، مرده شویی، قرآن خوانی، روضه گویی، حلوا و مرده خواری خوبیم و ماشایسته و بایسته نیستیم و خیلی از داشتن تاج و تخت بر من ایراد میگیرند، مگر کسانی بفر از ما آخوندها هم شایستگی این تاج را دارند؟ اگر ما لیاقت اینها را نداشته باشیم پس چه چیز بما میآید و کدام خلعت برازنده ماست؟

با مهربانی گفتم برادر جان قربان روی ماهت بروم، من تمام حرفهای شما را شنیدم، حق با سید احمد و سید حسین است، این تاج

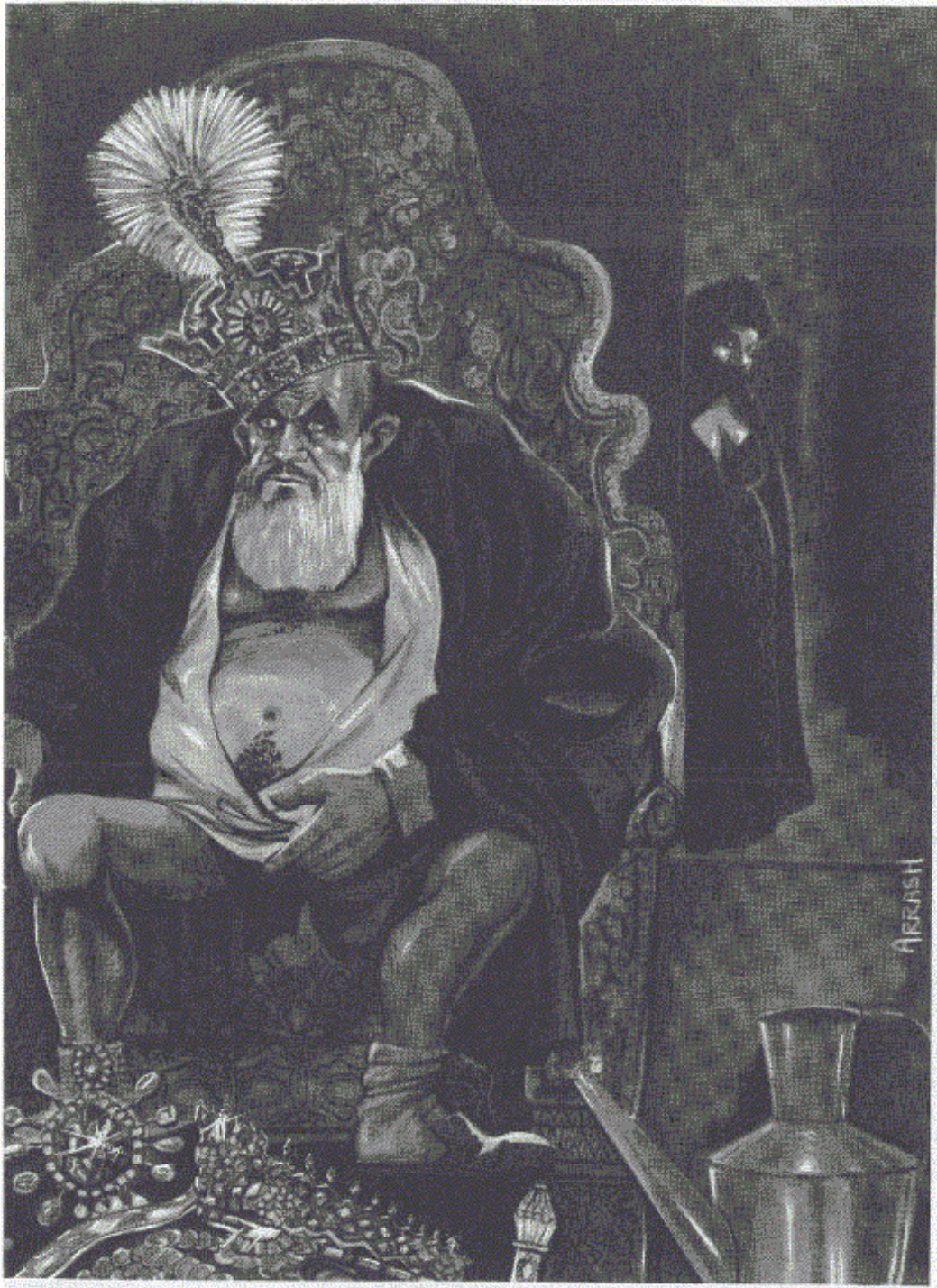
کیانی بسر شما سنگین و گشاد است و ما باید فقط با... .

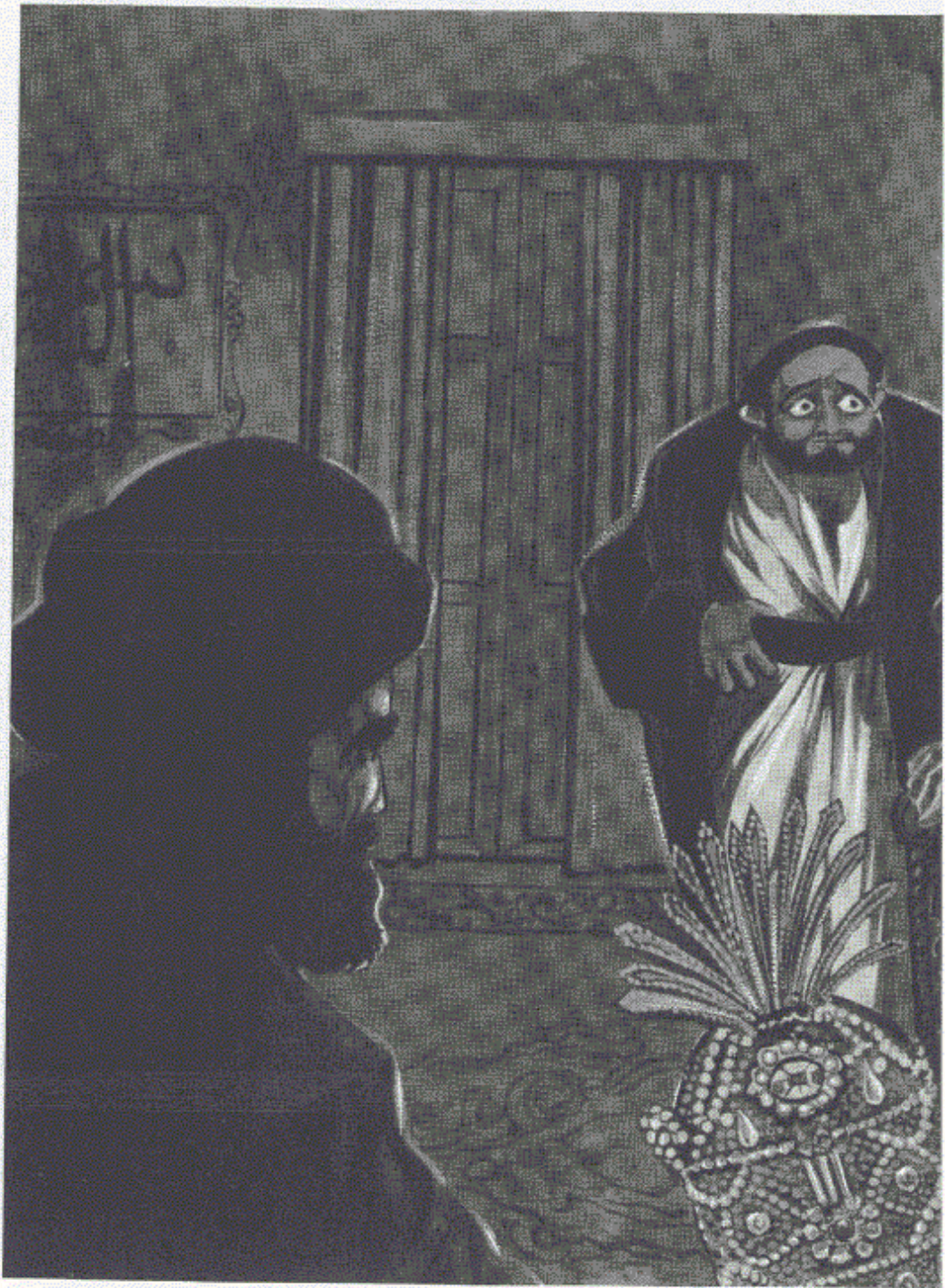
در اینجا خمینی چنان منقلب شد که گفتی بصورت حیوانی درنده درآمده و با حالتی که هیچ در او سراغ نداشتم میان حرفم دویده خروش برداشت که برادر تو هم با این نادانان همدست شده ای؟ اگر مرا نسبت بخودتان اینهمه سلیم و مهربان می بینید برای اینست که منسوب بمن هستید، کاری نکنید همه شما را بکشم، من از ضحاک و چنگیز خونخوارترم، همین چند وقت پیش بود که دادم طالقانی را بعلت فضولی چیز خور ز سربه نیست کردند تا دیگر بعوض من با سفیر روس اینهمه نزدیکی نکند، کشتن شما و امثالتان برای من از آب خوردن هم ساده تر است، هر که با من مخالف باشد چه پسر، چه برادر و چه نوه کشتی است، هر چه میگویم باید انجام شود.

گفتم برادر جان آخر... میان حرفم پریده فریاد زد فضولی موقوف آخر ندارد، اگر این بچه های بی شعورم میگویند این تاج بسر من سنگین و گشاد است تویی ناموس پدر سوخته زن جلب که برادر من هستی و خیال میکنی هنوز ترا بمربی گری قبول میکنم باید بگویی تا بدانم چه چیز اندازه و شایسته سر و قامت و پای من است؟

دیگر صبرم سرآمد، دیدم برادری که یک عمر مثل فرزند عزیز یزی بزرگ کرده ام، حال که بقدرت رسیده چنین توی رویم ایستاده و به عرض و ناموسم میتازد، مثل خودش شدم و با ناراحتی هر چه تمامتر و بصدای بلند گفتم: «تنها چیزی که بسر و قامت و پای تو و هر چه آخوند اندازه میشود عمامه و عبا و نعلین است»، آری اینهاست که بهربی سرو پای راست میآید.

این عمامه است که بهر شکل و قطر و قواره که بخواهید درمیآید و این عباست که بهر تنی اندازه میشود و این نعلین است که بهر پای کس و ناکسی میخورد، و آنها را میتوان بر سر و گاه زیر سر گذاشت، کلفت و





نازک کردن و سفید و سیاه و سبز نمودن عمامه دست شماست، درون آن همه چیز میتوان گذاشت، شعبده ها با آن میتوان کرد و هرزن و بچه و مردی را میتوان با آن فریفت،

فتنه از عمامه خیزد فی زخم

خمینی خروش برداشت که ای ولد الزنای نابکار تا زود است از پیش چشمم برو، برو ای پیر خرف شده، برو ای مادر... زود برو، حیف که اسماً برادر منی و آلاً هم اکنون میدادم قطعه قطعه ات کنند و بگویند دشمنان اسلام ترا کشته اند، دیگر نمیخواهم قیافه منحوس را ببینم، اصلاً از این مملکت خارج شو... احمد فردا بیست میلیون دلار کف دست این قرمباق بگذار و دمش را گرفته از اینجا بیرونش بپنداز...

در این وقت بود که با فریاد وحشتناکی آواز برداشت دارم خفه میشوم این تاج را از سرم بردارید، سرم سنگینی میکند، خیلی هم گشاد است، و تاج طوری پایین آمد که تمام سرو صورتش را در خود نهران ساخت... و سپس از تخت بر زمین فروغلتید....

پایان



تکلمه یا حاشیه ای بر کتاب وارث ملک کیان

ملت بزرگوار و عزیز ایران

همانطور که تاکنون هیچ فرمانده یا
حاکمی جاوید نمانده خاصه حکام بیدادگر
بمصادق مثل معروف: الْمَلِكُ بَقِي مَعَ
الْكُفْرِ وَلَا بَقِي مَعَ الظُّلْمِ، خمینی هم بساط
فرعونی اش بحکم طبیعت برچیده خواهد شد،
چه تنها دولت یا زمامداری پایدارتر است که ملت با او
یکدل و یک جهت باشد چ

اقا شما وارثان جسم و کسی وزادگان کورش
و دار بوش و خشایار شاه بیش از این نگذارید این دیو
کثیف هندی همچون ضحاک مار دوش و برریای
غاصب بر شما مُسلط بماند و هرگز بانتظار

کمک و یاری بیگانگان ننشینید که به چه وقت
مصالحشان ایجاب برانداختن وی کند، زیرا
هرگز دیده نشده است بیگانه بیجهت و بدون در
نظر داشتن مصالح خود دست یاری بدیگران بدهد.
تاریخ ایران اشخاصی بمانند شاپور
ذوالاکتاف، ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث
صفار، مرداویز، طاهر بن حسین، علاء الدین
تکش، خواجه نصیرالدین طوسی (۱)، شاه
طهماسب، شاه عباس اول، نادر شاه و بالاخره رضا
شاه ها در سینه خود به ثبت رسانده که بموقع لازم
بیاری میهن رسیده و نه تنها دشمنان داخلی را
برانداخته اند بل که بیگانه دشمن را نیز بر خاک

۱- خواجه نصیرالدین طوسی بهنگام وزارت خود ماهرانه
دست هلاکورا گرفته بچنگ خلیفه المستعصم بالله
ببغداد برد و بسال ۶۵۶ هجری بساط او را برچید که
برای همیشه دست تازیان بی فرهنگ را از تعدبات بر
ایرانیان کوتاه ساخت و سپس حلب و دمشق و الجزیره را
نیز تسخیر نمود و با این واقعه تا قرن بیستم آنان را
برجای خود نشانید.

سیاه نشانده، دست ناکسان را از گریبان ها و دامن ها
کوتاه کرده اند.

شما از اخلاف همان شیرمردان هستید
و بخاطر بسپارید که هر حکومتی را مردم میتوانند
ظرف چند ساعت زیرورو کنند، اما بشرط یکدل و
یک زبان شدن.

مگر شما نبودید که دیروز در اثر اتفاق و
دست بدست هم دادن بزرگترین قدرتهای
خاورمیانه را زیرورو ساختید؟

مگر این شما نبودید که چهار سال پیش
ظرف مدت چند روز قدرت بی انتهای شاه را
ناآگاهانه یا آگاهانه با اتفاق برداشدید؟

حال مجدداً چند روز بدون در نظر گرفتن
اختلاف و عقیده دست بدست هم بدهید و دوباره یکدل
شوید تا ببینید نه تنها این لولوسرخرمن یا شیر
برفی را به سرعت برق آب خواهید کرد، بلکه
کمر تمام همسایگان دشمن مهاجم را
بلرزه در خواهید آورد.

آری در دنیا ثابت شده است راز خلاصی

بخشیدن ملل از حاکمان خوانخواار در یک جمله
خلاصه شده و آن: دست بدست هم دادن و یکدل شدن
مردم است.

اقا هنگامی که چنین کردید: روز بعد یا
ساعت دیگری، یا فرصت تازه ای برای خمینی و
آخوندان بی سرو پا و خربندگان دزد و غارتگرش
نخواهد ماند.

شما داشتید بخیال خود انقلاب واقعی
میکردید، داشتید یک حکومت عادلتر، هشیارتر،
ملت دوست تر، با آرمانی مقبولتر در این انقلاب
می جستید، اقا در نیمه راه این پیشروی مقدس،
ابلهی ناخوانده و منفور و بیگانه یعنی یک بردبای
کاذب پیدا شد و خارجیان رند او را فرستاده و منتخب
شما و خدا جازدند و شما هم گول خوردید و
همه چیزتان را تفویض وی کردید و اوبیاری
دشمنان ایران انقلاب طرفه شما را به فتنه
آخوندی و حیلله های عمامه، مبدل ساخت، و اخلاق،
دانش، ملیت، ثروت، سربلندی و عزیزان و همه
چیزتان را نابود کرد.

بزرگان را بجوخه اعدام بست و نکبت و ادبار و
بدبختی تحویل همه داد.

پس انقلاب فکری و عملی را مجدداً آغاز
کنید و نخست او و بیگانگانیکه در التزام گرفته و
بوسیله آنان سران و سروران را بیگناه به تیرست و
بطناب دار آویخت حقشان را در کف دستشان بگذارد
و هرگز آنها را نبخشید، آنها صدها سال
مملکت و تمدن را بعقب بردند و هر چه جانی و
دزد و قاتل و محکوم بود آزاد ساخته سرور و حاکم
میهمن شما کردند.

باز میگویم، ملت ایران هرگز بخاطر
خمینی منحط، قیام نکرد، چه تا پیش از آمدن
اخیرش بایران نود و نه درصد ملت نه تنها اسمی
از او نشنیده بودند، بلکه او و امثال او را حتی بمثابه
آنعام و چهارپایانی نمی پذیرفتند.

بالاخره قیام شما برای نتیجه گیری یا
انتخاب حکومت جمهوری یا سلطنت دموکراسی
ملی ناتمام مانده، اما در اثر متفق و یکدل شدن
مجددتان پس از برداشتن این جرثومه پلید،

التماس دارم توجهی بنصایح این پیر
وطنخواه برای نیک بختی ایران بفرمایید تا
دیگر دچار بلاهای تازه ای نگردید:

۱- تنها از بزرگان و دانشمندان و
خیرخواهان و عالمان خود استعانت فکری
بجوید و هر که را مهربان تر، داناتر و
نیکخواه تر یافتید بر خود برگزینید.

۲- هرگز از بیگانه کمک صلاح و فلاح
برای وطن نخواهید.

۳- بانتظار مردمی غیر عادی و موجودات
آسمانی نباشید که بیایند و دست شما را بگیرند
و به بهشت موعود بفرستند، چه میترسم در این
آرزو عمرتان بسرآید و چیزی تا ابدالدهر نبینید.

۴- پایه و اساس دین را در اخلاق جستجو
کنید، چه دین هر روز در تحول است، این اخلاق
است که جاوید و پایدار میماند، اگر اخلاق خوب
داشته باشید همه چیز دارید، اگر تنها دین داشته
باشید نه تنها رندان از شما سواری خواهند گرفت،
بلکه تازنده هستید در لجهٔ نکبت و ادبار و مالیخولیا و

موهومات غرقتان خواهند ساخت.

۵- پندار و گفتار و کردار نیک نیاکان را در خود
و فرزندان پرورش دهید و منتظر حور و پری و
فرشته و دیو نباشید، اینان خود شماید، خوبتان
فرشته و بدتان دیو و دد و جن است.

۶- بهترین حکومتها را که خواستید، با
نظر اقلیت عاقل نه اکثریت نادان برگزینید، بین
زن و مرد فرق نگذارید.

۷- ملت را از دولت و دولت را از ملت جدا
ندانید، یادتان باشد دولت خدمتگزار ملت است نه
بالعکس.

۸- همدیگر را دوست بدارید، بعقاید خوب
احترام بگذارید، هر که نیک است با او نیک رفتار و
هر که بد است با وی مثل خودش باشید، تشویق و تنبیه از
شرایط خوب زندگی است.

۹- قدرت زیاد بکسی تفویض نکنید، تا
دیگر حاکم مطلق و دیکتاتور درست نکرده باشید.

۱۰- نخستین سرلوحه قانونتان این باشد
که هر شاه، رئیس جمهور، یا مجلسی که برابر



نیات مقدس ملت رفتار نکرد، فوراً برکنار شود.

۱۱- شما منتخب حاکمان خیرخواه، عادل، غیر طماع و از خود گذشته باشید، و مادام که فداکار شما بود برسر کار بگمارید، اقا الحذر که (عزیزی جهت) برای خود نسازی، و اگر صلاح در آن دیدید که برستت دوهزار و پانصد ساله، شاه برگزینید، اختیاراتش آن باشد که از حد معقول تجاوز نکند و همه وقت برگزیدگان ملت حق داشته باشند بحسابهای او رسیدگی کنند، و بمانند نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا اگر لغزشی کرد او را گوشمالی دهید.

۱۲- هیچ گروه خیانت پیشه و وطن فروش و بیگانه خواه را اجازه رشد ندهید، هر حزب وابسته بخارجیان را مجال فعالیت نبخشید، چه هیچ همسایه بیگانه ای، بی جهت خیر شما را نخواهد خواست.

یادتان باشد همسایگانی که سرزمینهای شما، اکنون در تصرفشان است عوض نشده اند، روزیکه سرزمینهای شما را پس دادند نظر خود را



با آنها خوب، و قبول کنید مرام آنها قابل تحمل و پذیرش است.

۱۳- هیچ فرمائی که عقل نپسندد، یعنی خلاف انسانیت و شرافت باشد بخود نپذیرید، ولو آنکه آنرا بنام آسمانی بخواهند بخوردتان بدهند، همچون تعزیر کردن و خد زدن و سنگسار نمودن و دختران در نه سالگی بشوهر دادن و ارث بدانها نصف بخشیدن و خونبهایشان برابر پنجاه شتر داشتن و آنها را از کارهای اجتماعی محروم نمودن و شهادتشان در بعضی موارد نپذیرفتن و بسیاری از نظراتشان برابر نیمی از مردان قبول کردن و آنها را زیر چادر و مقنعه انداختن و خلاصه احکام غیر قابل قبول بر آنان روا داشتن و تجویز تعدد زوجات و صیغه و مُتعه (یعنی عیش و الواطی حلال) که مایه شرم و سرافکندی باشد بر خود روا مدارید.


۱۴- هیچ امتیازی برای عقاید دینی یکی ندهید و از کسی نستاید و همه خلق را

همانطور که در پیش چشم خداوند یکسانند، در برابر قانون یکسان بشمار آورید، تا دیگر موجبی برای پیش آوردن اختلاف ملی و میهنی و چند دستگی باقی نماند.

۱۵- هرگز آخوندپروورانید و اگر هم این انگلها قارچ آسا رو بیدند، هیچگونه برتری بآن جماعت از قبیل معاف بودن از خدمت مقدس نظام وظیفه عمومی ندهید و یا بعلت گواهی دادن چند تن امثال خودشان کسی را صاحب دیپلم و یا دارنده دانشنامه و مستوجب امتیاز و رفعتی ندانید و همچنین مدرسه مخصوص و درس آسان و بی خاصیت و متفاوت بآنها عنایت نفرمایید و ایشان را بنام مرد دینی، مرد خدا، معاف از پرداخت مالیاتها و حقوق متعلق با افراد ننمایید و الحذر از تفویض القاب دروغ و لوس و نُکر کننده که خودشان ساخته اند، همچون سید و شیخ و واعظ و حاج و مفتی و امام جمعه و حجة الاسلام و آية الله و بالآخره آية الله العظمی، چه اینان بدین وسیله خود را موجودی خارق العاده تصور کرده و بزودی قاتل و دشمن شما خواهند شد،

چنانکه با گواهی چند نفر از آنها و ساختن کلاه شرعی، روح الله خمینی بهنگام محکومیت بمرگش از سر پنجه عدالت و قانون گریز پیدا کرد و بعلت همین حاتم بخشی و ترحم بیجا، بعدها میلیونها نفر را نابود ساخت و بیت المال و خزاین و دارایی ملت و مملکت را بغارت و یغما بُرد و بالاخره ایران و ایرانی را بسوی نابودی سوق داد.

۱۶- نویسنده یعنی دوستدار شما، ممکن است در این یادآوری ها مرتکب اشتباهاتی شده باشم که بگمان بعضی پاره ای هم منفی بیاید، اقا مطمئن باشید در این موارد، خاصه پدید آوردن این کتاب که بسیاری گفته اند ظهور آن در این دنیای پُر جهل و تعصب بمنزله خون بهای توست، نه تنها بدان اهمیتی نداده و حتی احتمال آنرا در راه میهن مقدس شیرین و گوارا میدانم، بلکه در خصوص عقابدم در پایان این صحیفه ها یادآور می‌شوم که هیچگونه تعصب و خود خواهی ندارم و هیچگاه خویشتن را در تنظیم



مقررات و قوانین آینده ایران بیش از یک نفر
سهیم نمیدانم، لیکن اگر رسالتی هم
برای خود یا دیگران قایل باشم تنها از این حد
فراتر نمیروم که:

بر رسولان پیام باشد و بس



تظر آقای منتظری درباره کتاب دکتر حمید خواجه نصیری "وارث ملک کیان"

جریان کتاب " وارث ملك كيان "

ضمناً فردی ایرانی به نام دکتر حمید خواجه نصیری (پرنده) نیز کتابی به نام " وارث ملك كيان " تألیف کرده و در لوس آنجلس آمریکا در ژانویه 1983 میلادی آن را به چاپ رسانده که سرتاسر کتاب عبارت است از اکاذیب و تهمت‌های ناروا و نسبت‌های رکیک و وقیح نسبت به مرحوم امام و خانواده ایشان و نیز نسبت به من و مرحوم محمد و بعضی دیگر؛ و چنین وانمود کرده که من شوهر خواهر مرحوم امام می‌باشم، و برادر ایشان آقای پسندیده بر حسب اختلاف با ایشان و اختلاف مالی با من به پاریس فرار کرده و تصادفاً به آقای پرنده که با یکدیگر در شهر محلات سابقه داشته اند برخورد نموده و همه دروغ‌های شاخدار و اراجیف و نسبت‌های وقیح از زبان آقای پسندیده تراوش کرده، در صورتی که همه می‌دانیم نه آقای پسندیده به پاریس فرار کردند و نه من شوهر خواهر ایشان می‌باشم؛ و این امر بسیار ننگ است که مبارزه سیاسی بر اساس دروغ و تهمت‌های ناروا و نسبت‌های وقیح و رکیک پایه ریزی شود، و چون بر حسب تقریظی که بر کتاب نوشته شده کتاب آقای پرنده به عنوان یک شاهکار ادبی معرفی شده، باید به ایشان گفت که حیف است زبان شیرین فارسی و ادبیات نغز را انسان به فحاشی و نسبت‌های رکیک و ناروا آلوده کند. متأسفانه ایشان در ضمن کتاب به خدا و مقدسین و مقدسات دینی نیز اهانت کرده است، بجاست - اگر ایشان در قید حیات است - آخر عمر تو به کند و این گناه بزرگ خود را جبران نماید.



در جواب نظر آقای منتظری:

جناب آقا منتظری

در پاسخ نوشتار جناب عالی در رابطه با کتاب وارث ملک کیان لزوماً متذکر میگردم.

۱- ابتدا لازم است که لقب آیت الله را قبل از نام شما نیاوردیم، چون پدر شری مطهر، زیرا تحمیر و تقریر اینگونه القاب رایجاً کار مردم فریب لا جایز نمیدانم، شما خودتان بهتر میدانید که ولزومه های حجت الاسلام و آیت الله و نظایر آنها لقب های خود ساخته و آخوندان است که خودکسته اند بدینوسیله خود را نزد مردم عوام، موجودی خارق العاده و برتر و بالاتر از سایر انسانان دیندار بهتر بتوانند بر خرمتر و سوار بازنند، و اگر نه خوب می دانند که در اسلام چنین القاب و حجه نداشته و هیچ کس حتی پیامبران و اطلاق نشده است. برای اثبات آن میتوانیم جمع کنید بآیه ۱۶ از سوره ۸۸ الفاشیه در قرآن.

۲- لازم است مطالب مندرج در کتاب وارث ملک کیان را خلاصه و واقعیت دانسته باید جای تعجب نیست، چون هیچ شیوه آخوندان است که اگر مطالبی روشن کننده نوشته شود که از زبان عمومی ملا از خرافات و حیل گمراه کننده آخوندان روشن سازد و به منافع و موقعیت آنان لطمه وارد نماید، آن نوشته را از کاذب و راز اجیب ملام می دانند و نویسنده را نیز تکفیر می کنند، گفته اید که من بهرحم امام نامزد و نامواکفته ام، کدام امام؟ امام قمر و غارت؟ !!!
آن همد و زاده پلید ملا که شما ایمان شری نامید نه تنها ننگ اسلام بلکه ننگ بشریت بجهت است.

شما آخوندان مولود بشرط علامه افزوده اید ولی هرگز از اسلام و اقصی در استین چیزی درک نکرده اید، یاد رک کرده و فهمیده اید تا بجا حفظ موقعیت و منافع خودتان مردم ملا در گمراهی و خواری و خفت نگاه داشته اید.

۳- نوشته اید که من به خدا و محمدین و مقدسات دینی ایمان کرده ام و نیز دلسوزی فرموده اید که

اگر دقت‌حیات هست، بجاست که در آخر عمر توبه کنم، در سطح مورد باید بعضی مبارک برسانم که مجدداً زنده و سالم در حال هستم
 و نشانه‌ها تا حدی سرنگونه جمهوری جبر اسلامی زنده خواهیم ماند، زیرا آنچه مسلم است استبداد فردی و تسلط مطلقه‌ای که
 مرجع دلداری مافوق میلیونی‌ها انسان زنده قرار دهد پایله نخواهد ماند، ملت ایران در تاریخ پر فراز و نشیب خود بارها
 بارها بار در کم‌کم کوبیدن اینگونه خود مختاریهای جهنمی قیام کرده است و باز هم قیام خواهد کرد، همچون اینگونه حکومت‌ها مبارک
 که لاده و تقصیر و شعور و تقسیم یک نذر را مرتجع بر صلاحت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت
 به مقام انسان میلیونی‌ها ایران افزوده است و هرگز نمی‌توان کشور را بر این همیشه با شعارهای احساسات و خرافات مذهبی
 و خطابه و وعده و تعزیه‌تولنه و دلفسانه‌سازی لدره کرده، امروز می‌بینید که فضای سیاسی و اقتصاد ایران تیره
 و تاریک‌تره و مردم بجان آمده‌اند، فقر و بی‌تجربگی رسیده است که دختران کم سن و سهر برای امرار معاش خانها
 خود فروشی می‌کنند، تهران اسلامی، امروزه بزرگترین مرکز فحشا، شناخته شده است، آقای منتظری، آیا
 این یکی از آثار و ثمره انقلاب با اصطلاح اسلامی شما نیست؟! آیا گناه این همه زجر و تیر و بخترا به گردن گریست؟
 آیا در این ماجرای هشت‌روزه عم افرا شما به تقصیر و به گناه بجهده هستید؟! !!!

۴ - از من بخواسته‌اید که توبه کنم، چرا من؟ اگر باید کسی توبه کند، آن شخص جنابعالی هستید که دست راست
 ضمینی جنایتکار بعید و در تمام کشور با غارتگری، تجاوزهای بی‌شرمانه به نام مردم توسط عوامل فرستاده و آشوب
 شما در رأس خرابکاران قرار داشتید، پس بجاست که در سطح آخر عمر، عمامه و نعین را کنار بگذارید، از جمله توبه و ریا
 بیرون بیایید و از کجرونها و گناهان کبیره‌ها که مرتکب شده‌اید توبه کنید و لذت‌اندک یک عمر فرخانات دارا حیف و لرباطیل
 مندرج در کتابها شرم‌آور حلیه‌البیضین و جامع‌جماسی و نظایر آنها را بنام اصول دین زمین به مردم عوام تلقین کردید ×
 طلب بخشش کنید، شاید رحمت ایزدی شامل حالان گردد. حمید و جواد نصیری (پند)

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/books/>